

## پیشخوان

### در حاشیه انتشار اثری نوین از استاد محمدرضا حکیمی آنجاکه خورشید می‌وزد

■ امیر مهدی حکیمی



دیگر بار خورشید تابید. مجموعه‌ای از مقالات تاریخی و علمی استاد علامه گرد آمده است و فراروی دانش‌دوستان و تحریک‌طلبان قرار گرفت تا خوانندگان وزش خورشید را با تمام وجود حس کنند و به حرکت زندگی و

حیات ارج نهند. این کتاب سرشار از دغدغه‌هایی است که عمری را با استاد گذرانده و زیسته‌اند و وی را بر آن داشته‌اند تا گاه‌گاه قلم را تیر کند و فریاد بر آورد و دغدغه‌های گذشته را در یادها زنده کند؛ دغدغه‌هایی الهی، شیعی، انسانی و حماسی، مردمی و انقلابی... استاد علامه روزگاری به شناساندن «مرزبان حماسه جاوید» همت گماشت و مرزها و مرزبانان را شناسانید و نسل‌ها را آگاه ساخت. اکنون خود مرزبان است که به پاسداری از مرزها و ارزش‌ها تنهتست است، مرزهای توحید و عدالت، هر گاه احساس خطر کند می‌خروشد و ارزش‌های فراموش‌شده را به یادها می‌آورد. استاد علامه اندکی از مرزها گام‌نویس نمی‌هد و بسان روزگار جوانی پرشور و نستوه ایستاده است. کوهی استوار که سال‌هاست پرچم دو حقیقت بزرگ را بر فراز جامعه ما برافراشته است، توحید و عدل. همگان را به یاری برای در اهتزاز نگاه‌داشتن این پرچم فرامی‌خواند. توحیدی ناب و به دور از هر گونه التقاط چه از روزگاران گذشته و آنچه در دوران آغازین ترجمه به جهان اسلام وارد کردند و چه در این روزگار که با هجوم و زبانی نو دست به ترجمه و التقاط زده‌اند. پژوهش‌های علمی و فرهنگی را با اغراض سیاسی و اهداف فرموز در آمیخته و از این رهگذر، به ایمان ملت‌های مسلمان تاختانند، همان آیمانی که بزرگ‌ترین و مقاوم‌ترین سد در برابر استعمار و ایدئولوژی بیگانگان است...

و اما عدالت فریاد مظلومان تاریخ که گویا مظلومیت‌هایشان مسری است و هر کس فریاد عدالت بزر آورد، به آن مظلومیت‌ها دچار خواهد شد. فریاد عدالت خواهی از آغازین نوشته‌های استاد علامه



استاد محمدرضا حکیمی

تاکنون بلند است. آنان که با زندگی ایشان آشنایند، آگاهند که سخنان و جلسات استاد در دوران طلبگی با این مفاهیم آمیخته بوده و ممنوعیت‌های سخن گفتن ایشان از سال ۱۳۳۸ (مدت‌ها پیش از انقلاب) به دلیل «تبیین حکومت عادلان» و فریادهای عدالت‌خواهانه آغاز شده است، لیکن «گو گوش نشو!»؟! اکنون عدالت تنها به صورت شعار مطرح می‌شود، لیکن در کوی و برزن خبری از آن نیست... آری، به پیروی از نویسندهای بزرگ باید بگوییم:

«از دو مفهوم انسان و عدالت یکی در کوجه‌ها سرگردان است و یکی در شعارها!»

استاد علامه بازر سر بسر مرزها ایستاده است. در هر فرصتی فریادی برمی‌آورد و به همگان گوش‌ده می‌کند که عدالت حقیقی کدام است و آموزه وحیانی و عملکرد اوصیایی... آن چیزی نیست که امروز در جامعه از آن سخن می‌رود و شعار داده می‌شود... راه بسیار است تا بدانجا برسیم و عدالتی، نه نر از قرآن و حکومت معصوم بلکه اندکی از آن را برپا داریم.

این دردی است گران، برای انسانی که سال‌های عمرش را بر سر دو ارزش ناب، توحید و عدالت نهاده است و همه آوازه خود را در این باره پدید آورده و عرضه کرده است تا خدمتی به انسان و انسانیت کرده باشد. او از همه چیز گذشته است تا آن ارزش‌ها تحقق یابد و اکنون پس از گذشت ایام بگذرد که این ارزش‌ها تنها در عالم سخن مانده است. این است مظلومیت‌های مسری که استاد نیز به جان خریده است و خودآگاه است که سرنانجام چنین راهی آن است که بر سر صاحبان اصلی این ارزش‌ها رفته است. از ویژگی‌های بسیار ارزشمند آن علامه حکیمی ثنری است که ایشان در تبیین حقایق به کار می‌برند. به تعبیری دیگر ایشان هنر خویش را در خدمت ارزش‌ها نهاده و نثری خلق کرده‌اند که در برجسته‌ترین سطح از نوشته‌های فارسی این روزگار قرار دارد. استاد در اقفی دیگر به مرزبانی پرداخته است و به نویسندگانی اسلامی می‌آموزد که دفاع از ارزش‌های والای فرهنگ شیعی نباید با نثری ضعیف و نامناسب و دور از معیارهای زبان فارسی و فاقد جاذبه‌های بلاغی و قدرت‌های القایی و تصویرگری لفظی نگارش یابد بلکه آنچه نگاشسته می‌شود، باید زیباترین نثرها را داشته باشد تا نسل‌ها همراه با جاذبه‌های تعبیری، ارزش‌ها را در یابد و از فرهنگ‌های فارسی این روزگار بلاغی و قدرتمند آرزو و غرض فرابشری با نثرهای معمولی و در بسیاری موارد ضعیف و گاه غلط بپردازند و توجهی به دنیای نویسندگی و قدرت قلم و اعجاز بلاغت نداشته باشند...

عمرش درازباد

■ محمدرضا کائینی

در روزهایی که بر ما گذشت، مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ عباسعلی سرفرازی از روحانیون پرسابقه و مبارز مقیم تهران، در زادگاه خود دعوت حق را لایبک گفت و رخ در نقاب خاک کشید. نام سرفرازی برای آنان که شاهد جریان انقلاب در تهران بودند، نامی آشنا بود. او مدیریست بخشی از فعالیت‌های اعتراضی در منطقه غرب تهران را بر عهده داشت و از همین رو، بارها طعم دستگیری و زندان ساواک را نیز چشید. از سوی دیگر و در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی، همراه با چهره‌هایی چون آیت‌الله مهدوی‌کنی، در تأسیس جامعه روحانیت مبارز تهران نقشى بازر ایفا نمود. راقم این‌سطور در پژوهش‌های تاریخی خویش، مدت‌ها در پیی گفت و شنود با آن مرحوم و اخذ خاطرات وی بود، اما سواگمندانه جز چند جلسه، چنین فرصتی نیافت. آنچه پیش رو دارم، حاصل یکی از این جلسات است که تقدیم علاقه‌مندان و تاریخ‌پژوهان انقلاب می‌شود. امید آنکه استقبال آید.

■ ■ ■

شما از چه دوره‌ای وارد جریانات فرهنگی و مبارزاتی دوران خود شدید؟ فکر می‌کنید که چه عواملی موجب شد که در شما علاقه

به فعالیت‌های سیاسی ایجاد شود؟

بسم الله الرحمن الرحیم. من هم از جنابعلی مستحکم که در پیی ثبت و ضبط تاریخ هستید. خدمتان عرض کنم که من در سال ۴۰ تا ۴۱ ساری به تهران آمدم. یک جوان ۱۷، ۱۸ ساله بودم که داشتم برای گرفتن «تصدیق مدرسی» آماده می‌شدم. جد من در ساری فردی بود به نام مرحوم حاج روح‌الله آبدنگچی. آبدنگ یعنی صاحب شالیکوبی بودن. به خاطر داشتن اراضی کشاورزی و شالیکاری، وضعیت هم خیلی خوب بود. هفت زن گرفت که یکی از آنها از قریه الاشت و خواهرزاده رضاشاه بود. به‌رغم اینکه آنها بی‌نهایت به پدرم علاقه داشتند، من به دلیل ارتباطشان با دربار، با آنها انس و الفتی نداشتم و به سراغشان رفتم. تا وقتی که پدرم به من گفت: تو نباید سبب بشوی که من از برادها و خواهرهایم بی‌زم، همین موجب شد که تصمیم بگیرم در تهران، دیداری با آنها داشته باشم. منزل اینها در بند بود. تابستان هم بود و هوا گرم. رفتم به خانه‌شان و عمه خیلی خوشحال شد. ناهار را که خوردیم، عمه به‌من اعتراض کرد که تو چرا رفتی آخوند شدی؟! در همین حین دیدم که سروصدایی از طرف حیاط می‌آید. با عمه رفتم طرف حیاط و دیدیم در استخر، عده‌ای دختر مشغول شنا هستند! احتمالاً فرزندان یا نزدیکان عمه بودند. به من گفت: من حاضرم هر کدام از اینها را که بخواهی به‌ازدواج تو درآورم، به شرطی که از لباس آخوندی بیرون بیایی! من چیزی نگفتم. رفتم و دیگر هم نزد عمه برنگشتم. تا چندی پس از این ماجرا، در تهران با مرحوم جلال آل احمد آشنا شدم.

چه چیز موجب شد که به آل احمد علاقه‌مند و در پی ایجاد ارتباط با او باشید؟

علائق مبارزاتی‌اش؟

بله، عرض کردم که من زمینه علاقه به مبارزه را داشتم. احسان طبری و جریان چپ را نتوانستم بی‌پذیرم، ولی حرف‌های مبارزاتی‌شان را دوست داشتم. به خلیل ملکی خیلی هم احساس خوبی داشتم، چون برای خودش یلی بود. البته اشاره کنم که به‌تدریج به جلال نزدیک و با او صمیمی شدم. چرا؟ چون فوق‌العاده انسان مهربانی بود و دوست داشتم آنچه را که تجربه کرده بود، در اختیار نسل



«خاطراتی از زندگی و زمانه برخی از متولیان فرهنگ و مبارزه در دوران پیش از انقلاب» در گفت‌و شنود با حجت‌الاسلام دکتر عباسعلی سرفرازی

# انس و ارتباط آقای خامنه‌ای با ادبا و روشنفکران برایم جالب بود

از دینارگان و زاهدان با هوای خود دوری داشت.

جوان بگذارد و البته از سؤالات من هم – که در آن روزها یک طبله جوان بودم – تعجب کرد. من در آن دیدار، شرایط آن زمان خودم و خانواده‌ام را برایش نقل کردم. ایشان در خلال صحبت‌هایم متوجه شد اجدادم تمکن مالی داشته‌اند و گفت: «شایدام جدّ شما متمکن بوده است؟» گفت: «ولی من زاده فقر هستم! آن خانواده‌ای بسیار متوسط هستیم و پدرم یک کاتب سماورساز است!» آن روزها در میدان سبزی‌فروش‌ها، مثل مثل سبزه میزبان تهران، ام‌می‌کردیم. به همین دلیل به جلال هم گفتیم: «آقا! من زاده و شاهد فقرم! از آن ثروت چیزی به من نرسیده است. ضمناً من تنها درباره خود حرف نمی‌زنم، سخن من از یک شهر و منطقه‌نیواست.» اشاره کردید به آشنایی و علاقه خود به خلیل ملکی. در شخصیت او چه چیز برایتان جذاب بود؟

بله، به دفعات و همراه با مرحوم جلال آل احمد، در منزلشان به دیدارش رفتم. منزل ملکی در خیابان انقلاب کنونی، نزدیک دانشگاه تهران بود. او خودش هم آفزاده و «از اولاد العلما» بود. بخش عمده اینگونه چهره‌ها، روحانی‌زاده بودند. مثل احسان طبری یا کایانوری که با یک واسطه، نوه مرحوم شیخ فضل‌الله نوری بود یا مرتضی آشتیانی یا دکتر مرتضی پزندی یا مرحوم‌نخشب که سوسیالیست‌های خدابپرست را پایاپیری کردند. به هر حال، نکته جالب در شخصیت خلیل ملکی این بود که ایشان، یک عنصر فرهنگی و اهل تفکر بود که در دوره‌ای، به حزب توده که آن زمان فراگیر شده بود کشیده شد، ولی بعد فهمیدند که این جریان وابسته به روسیه است و آنها هرگز نمی‌خواستند در خدمت روسیه باشند و انعباب کردند.

جالب اینجاست که در برخورد اول جوری حرف زد که تصور کردم یک روحانی معمم است که تازه از حوزه قم آمده‌اسک و سیاقش حرف زدن آخوندی را بلد بود. بیرون که آمدیم به مرحوم جلال گفتیم: ایشان که سبک و سیاق آخوندی دارد؟ گفت: بچه آخوند است دیگر! چیزی غیر از این در نمی‌آید. **خب شما در دوره‌ای نسبت دراز، با مرحوم آیت‌الله طالقانی هم آشنایی داشتید. این ارتباط را چگونه ایجاد کردید؟**

تا جایی که خاطرم هست، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ حسن سعید زیاد به ساری می‌آمد. یک بار من به ایشان گفتم که می‌خواهم آقای طالقانی را ببینم و این بزرگوار ما را خدمت ایشان برد. آقای سعید آفازاده بود و به آقای طالقانی ارادت داشت و آقای طالقانی هم دوستش داشت.

**ظاهراً آیت‌الله سعید چهلستونی با آیت‌الله طالقانی، دوستی و ارتباط خوبی داشت؟**

بله، آقای سعید اولاً: ملا بود و حرف و سخن زیاد داشت، این در جای خودش. ثانیاً آفازاده بود و دریسادل و آدم‌های مادون خودش را خیلی خوب تحمل می‌کرد و از این جنبه شبیه به آقای طالقانی بود. به هر حال با آقای سعید قرار گذاختم و به منزل آقای طالقانی رفتم و کم‌کم با ایشان مأنوس شدم، البته من در آن دوران، در حدی نبودم که بتوانم در محضر ایشان، مطلب و سخنی بگویم. آقای طالقانی در شمال دوستان زیادی داشت و پذیرزگ مرا می‌شناخت و گفت: شنیده‌ام که در این اواخر با نقل کردم. آقای طالقانی به آقای آشیخ محمدتقی آملی هم علاقه خاصی داشت. ضمن اینکه تفکر نو و روشنفکری داشت، حرمت سنتی‌ها را حفظ می‌کرد و عظمتش در همین بود، مگر کسانی که بی‌هویت بودند و...

■ با موجب بغیر دربار و ساواک بودند؟...

## عاریخ

فکتو کو ۸۸۹۹۴۹۹

## دیدار

**وقتی در تهران تصدیق مدرسی را مقبول و منقول بروم، جریان ۱۵ خرداد پیش آمد. ما هم رفتمیم مازندران و در حالی که در آنجا هیچ زمینه‌ای برای جنبش و اعتراض نبود، بی‌گدار به آب زدیم و ما را گرفتند و به تهران آوردند! بعد با تلاش مرحوم میرزای سعادت – که از علمای بزرگ ساری و مردی ملا و از شاگردان ادیب اول بود – آزاد شدم**

حتی علیه آنها هم، این‌طور نبود که سعایت کند. روحانیت خاموش را رد نمی‌کرد و مخصوصاً به آنها اهانت هم نمی‌کرد، اما دوست داشت که بیدار بشنوند. عمه‌ام زن باسوادی بود، البته شهامت زیادی هم داشت. خاطرم هست یک بار که شمال آمد، من گفتم که آقای طالقانی از پدر بزرگم چنین تعریفی کرده است. گفت: لااقل از آقای طالقانی می‌موختنی که عمه حرمت داردا! گفتم: حرمت به چه معنا؟ گفت: به این معنا که تو عاقبت برادر ما را می‌کنی! در ۱۵ خرداد که زندان افتادم، پدرم خیلی بیقراری می‌کرد یا مثلاً در سال ۴۸، وقتی به مکه رفتم و اعلامیه امام خمینی(ره) را هم بردم، کافی بود یک ساعت تأخیر کنم و به پرواز بغداد نرمم تا پلیس عربستان مرا دستگیر کند! اشاره عمه هم به همین کارها و تأثیرش بر سلامتی پدرم بود. بعد از انقلاب که پدرم از دنیا رفت، عمه‌ام آمد و به من گفت: تو برادرم را کشتی! به هر حال ارتباط با آقای طاقانی، در تشدید گرایشات مبارزاتی‌ام، تأثیر زیادی داشت.

**رابطه تان چطور با آیت‌الله طالقانی صمیمی تر شد؟**

وقتی در تهران تصدیق مدرسی را گرفتیم و می‌خواستیم به دانشکده معقول و منقول بروم، جریان ۱۵ خرداد پیش آمد. ما هم رفتمیم مازندران و در حالی که در آنجا هیچ زمینه‌ای برای جنبش و اعتراض نبود، بی‌گسدار به آب زدیم و ما سا را گرفتند و به تهران آوردند! بعد با تلاش مرحوم میرزای سعادت – که از علمای بزرگ ساری و مردی ملا و از شاگردان ادیب اول بود – آزاد شدم. یکی از کسانی که در مازندران ارادت زسادی به آقای طالقانی داشت، همین آقای سعادت بود. در آن دوره کسانی که مبارزه را قبول نداشتند، کم نبودند.

**به مسجد هدا یت هم می‌رفتید؟**

بله

**از کی و چگونه؟**

اوایل بدون لباس روحانیت می‌رفتم. به تهران که آمدم با دوستان آقای طالقانی هم دوست به مرور صمیمی‌تر شدم. به منزل آقای بازرگان می‌رفتم، ایشان هم در مواردی به منزل ما می‌آمد، مثلاً وقتی که از زندان ساواک آزاد شدم. در این باره خاطرهای دارم که خوب است داخل برانتر برایتان بگویم. همان‌طور که عرض کردم وقتی از زندان آزاد شدم، مرحوم بازرگان به دیدن من آمد. من در خلال گفت‌و‌گوها به ایشان انتقاد کردم که شما چرا برای سخنرانی در دارالتبلیغ آقای شریعتمداری به قم رفتید؟ ایشان گفت: من صرفاً برای یک سخنرانی مذهبی رفتم، اما شما که اینقدر روی این مسائل حساس هستید، چرا به آقای فلسفی اعتراض نمی‌کنید که از دستگاه پنج خط تلفن گرفته است؟... این حرف برای ما محل سؤال شد که ماجرا چیست؟!تلفافرقادب مرحوم آقای فلسفی به دیدن من آمد. به ایشان هم گفت: تصور کردیم این چند خط تلفن چیست؟ گفت:چند تن از وعاظ تهران تلفن نداشتند و من واسطه شدم و برایشان گرفتم. (قاعدتاً می‌دانید که داشتن تلفن از لوازم کار وعظ و خطابه است). با این حال به ایشان گفتم: حالا چطور می‌شد که ایمن چند نفر تلفن نمی‌گرفتند؟... البته آقای فلسفی همیشه با نیت خیر و خدمت برای دیگران قدم برمی‌داشت.

به هر حال، در میان اصحاب مسجد هدایت، با مرحوم داریوش فروهر هم خیلی صمیمی بودم. همین امر موجب شد که با ابواب جمعی آن مسجد هم مأنوس شوم.

**تفاوت سخنرانی‌های آن با سایر محافل مذهبی در آن دوره بگوید.**

مفصل است. مسجد هدایت فضای متفاوتی داشت. بحث‌های نویی بود. روشنفکری بود. آگاهی دادن بود. تفسیر بر تویی از قرآن آقای طالقانی، عمدتاً بازنوشت مطالبی است که ایشان در سال‌های قبل در مسجد هدایت بیان کرده بودند.

**از آزادی ایشان از زندان و دیدارهایی که داشتید، به ویژه ماجرای تشکیل همایان انقلاب، چه خاطراتی دارید؟**

نقش آقای طالقانی در شکل‌گیری انقلاب مشخص است و اسنادش هم موجودند. توجهات عموم به ایشان و جایگاه‌والایی که داشتند، ایشان با همه تفاوت داشت. عظمت و آقایی ایشان بسیار بالا بود و رعایت حرمت عناصر روحانی، علمی و سیاسی را بسیار داشت. ما یکسری جلسات داشتیم که قرار بود ادامه پیدا کند....

■ هفتای جلساتی که جامعه روحانیت

## ۹ جوان

**مبارز از درون آن درآمد؟**

بله، شورای مرکزی از آنجا بیرون آمد و علاقه داشتند که آقای طالقانی هم در آن جمع باشد و مرا مأور کردند که با ایشان صحبت کنم. رفتم دیدم ایشان، دیدم چندان دوست ندارد که در محافل شبیه به احزاب حضور داشته باشد، ولی با یک ظرافتی به من گفت که به آقای مطهری بگو و از ایشان کمک بگیر که چطور این پیام را برسانی. من هم رفتم و با آقای مطهری صحبت کردم و گفتم: آقایان اصرار نداشته باشند که آقای طالقانی بیاید. البته آقای طالقانی به هیچ وجه خود را بالاتر نمی‌دید که بخواهد بیاید، بلکه برای خود دلایلی داشت. من رفتم و با ظرافت این قصه را جمع کردم که آقای طالقانی خوش آمد ایشان با اینکه ساختار ذهنی خاصی داشت، اینطور نبود که این ساختار را به دیگران تحمیل کند یا معتقد باشد که دیگران باید میدان را خالی کنند تا اندیشه ایشان جایت بگیرد. تحمل فوق‌العاده بالای ایشان را کمتر کسی درک کرد. من تا به حال نشینده‌ام که کسی این ویژگی ایشان را به درستی درک کرده باشد. من چنین تحمیلی را در کسی ندیدم. مرحوم آقای طالقانی همانی که بود نشان می‌داد. به پک معنا «چهره بی‌نقاب» ایشان بود. من قبلاً این تعبیر را برای مرحوم جلال آل‌احمد به کار بردم، ولی آقای طالقانی در مرتبه بالاتری صاحب این خصلت بود. به معنای سسنتی آن، آخوندی نمی‌کرد. بازرگوار اهل بازی هم نبود. همانی بود که بود. سراسرا سلامت، خلوص و صفای تمام وجود. در کنار آن همه تواضع، شخصیت بسیار محکم و سر‌ترسی داشت. واقعا، درباره اینگونه شخصیت‌ها، صحبت کردن سخت است.

**یک بار از شما شنیدیم که شما در جلسه دیدار تان با مرحوم امیری فیروز‌کوبی با آیت‌الله خامنه‌ای آشنا شدید. شنیدیم جریان این دیدار و آشنایی، در این بخش از گفت‌وگو برای ما معتنم است.**

بله، من با مرحوم قدسی خراسانی آشنایی داشتم، البته به خاطر وقتی که داشتم، با خیلی از ادبا و شعرا ارتباط داشتم. یک بار، قدسی پیش مرحوم امیری گفته بود: طلبه‌های هست که مازندران است و ... یک چیزهایی از ما پیش او بیرون کرده بود. امیری هم گفته بود که دوست دارم او را ببینم. ما رفتمیم و دیدیم که جناب آقای خامنه‌ای آنجاست. من که رفتم امیری شروع کرد به مازندران حرف زدن! در آن موقع فیروز‌کوه جزو مازندران بود و طبعاً ایشان بلد بود مازنی صحبت کند. در آنجا با آقای خامنه‌ای آشنا شدم و برایم خیلی جالب بود! انس و ارتباط ایشان با ادب اهل و روشنفکران. از آن به بعد با هم ارتباطاتی داشتم. به واقع عرض می‌کنم، آقا آدمی است بسیار منطقی و تفاهم‌پذیر. من این را در طول سال‌های آشنایی با ایشان دیده‌ام.

**پس از انقلاب، از تباط با روشنفکران انقلابی هم ادامه یافت؟ در میان این عده، بیشتر با کدامین یک از آنان ارتباط داشتید؟**

من سال‌های سال با مرحوم شمس آل احمد دوست بودم و این دوستی تا هنگام وفاتش ادامه پیدا کرد. او را از همان دوران حیات برادرمی می‌شناختم. در آن روزها جلال مطرح بود و ششم هم میردی بود در کنار برادر و برای خودش جایگاه ویژه‌ای نداشت و همیشه مستمع بود، منتها اهل فکر هم بود! تازه داشت پژوهشگری و اندیشه‌ورزی را تجربه می‌کرد. چه عملی باعث شد کار به اینجا کشیده‌مانی‌تانهم، این بود که بین شمس و سر‌کار خانم سیمین دانشور، نقر و اختلافی پیش آمد. بنده در آن مقطع چند جلسه که به ناهار یا شام هم رفتیم می‌داد. در خدمت خانم دانشور بودم. بتوانم این اختلاف را رفع کنم. به ایشان گفتم: باب ارتباط من با شما آقاشم است، ولی متأسفانه ایشان به دلایلی، پذیرا نبود! ایشان منزلت بلندی در ادبیات داستانی داشت، لذا با ایشان هیچ بحثی نکردم.

**سعی کردید آنها را آشتی بدهید؟**

بله، دوست داشتم ایشان پذیرای آقاشم باشد و تا جایی که شد، در این باره تلاش کردم اما به هر حال این اتفاق نیفتاد. خودم را در آن موقع‌ها در حد میانجیگری نمی‌دانستم. به هر حال سیمین خانم مرا یک بچه طلبه دیده بود و من هم در حد خودم می‌توانستم در این باره کاری انجام بدهم. من همچنان ارادتم را به خانم سیمین دانشور حفظ کرده‌ام و مرگش فوق‌العاده برایم دردناک بود. یک بار هم زنگ زدم که خدمت ایشان بروم و گفتم: باب من در آشنایی با شما آقاشم است ولی متأسفانه ایشان پذیرای شمس نبود!

**شخصیت و کار کرد مرحوم شمس آل احمد را چگونه از بای می‌کنید با عنایت به اینکه با او صمیمیت فراوانی داشتید؟**

بله، باید بگویم که از نظر بسیاری از صفات و خصال، کبیی برادر بود و واقعا سلامت نفس داشت و به تمام‌معنایی‌را و مثل برادرش چهره بی‌نقاب بود. ابتدا ریاکاری در ذاتش نبود. این دو برادر در این زمینه فوق‌العاده بودند و کمتر مثل این دو دیده‌ام که در مورد زندگی شخصی خود، مصلحت‌اندیش نباشند. هر چه بودند همان را نشان می‌دادند. تصور این است که هر کسی چنین خصلی داشته باشد، چهره بلند و بزرگی است.